

افغانستان آزاد - آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Resistance Memories

خاطره هایی از مقاومت

محمد شاه فرهود
بقیه قسمت اول- بخش سوم

جنایات حزبی

کتیبه های منقرض

جنایت سازمانیافته ی حزبی رویدادی ست که در افغانستان اتفاق افتیده است ، اگر این چیز افشا و تأویل نگردد ، باز هم اتفاق می افتد ، چنانچه تا هنوز بلاوقفه اتفاق افتیده است ، اما سؤال درین نکته پنهان است که چه چیزی را چه زمانی و چگونه افشا ، بازخوانی و تفسیر کرد ؟

یکسان سازی بوسیله شعر یکی از آن ساختار های معنا دار ست که خود را در حوزه متن و هورا های پاپیروسی (روسی نی پاپیروسی) ماندنی ساخته است ، هورا های گفتاری و نوشتاری (منثوریه و گفتاریه) بعد از فاجعه ثور ، به مرحله بی بند و بار و فاقد حیثیت و نگاه هنری تحول کرد ، نگاه شاعران دولتی بویژه شاعران حزبی فقط بر مبنای مطلقیت ، غیرکشی ، مزدورمنشی ، خلقی سازی و شوروی سازی جریان میابد و پژوهنده شاید نتواند به اشعاری درین دوره دست یابد که از همچونجره های مقتدر چکیده باشد و در درون بالون تکصدایی و تکحزبی پُف نشده باشد .

ما میتوانیم از روی ثوریه هایی که از منظر حاکمیت ، بوسیله وزیران و بالانشینان حزبی ساخته شده اند ، (ناظران آخور های پایین ، درین بستر نیز مانند حوزه های دیگر ، شرطی شده عمل نموده اند) به کالبد شکافی قدرت و اندیشه جنایت نزدیک شویم .

سرنمایی که قبلان از فجر فاجعه ، راسته پُف میشد حالا سرچپه ساز میگردد .
به شام شک

به شهر شوک شرمینه

دگر مرغان نمی خوانند بنام چوب چل زینه

دگر هیچکس نیانگارد که رنگ سرخ شگون بخش است ولو خینه

وقتی که من به پهنا و ژرفای جنایات خلقی مینگریم به این گمان اندر می شوم که شاید در پشت این اقیانوس خونین ، فیلسوفان خلقی و پوبلسیست های خلقی نشسته باشند و گویا با حزبی مانند حزب ناسیونال سوسیالیست آلمان که در تیوریزه کردن آشوب و آشویتس اش فیلسوفان حزبی و ایدولوگ های کتابنویس نقش داشتند ، روبرهستم . وقتی به باند خلقی نگاه میکنم و چشمانم به چند تا کودتاچی کمسواد ، مریض و بدبخت میخورد ، هم به حال خود و هم به حال مردم و هم به حال صفوف بی گناه خلقی مرائی خوان میگردد . در میان چنگ بروتهای سرخینه بازو ، بالا ترین مدال علمی را نویسنده " ظهور و زوال " به سرسینه آویخته است . اکادمیسین دستگیر پنجشیری شاعر و " نظریه پرداز " کهنه پیخ و یکی از سازماندهندگان اندیشه جنایت است که پس از خیز زدن از کرسی بیروی سیاسی به کرسی وزارت ، از طریق تلفیق شعر با شمشیر ، مشق دشمن ستیزی میکند . اکادمیسین در حوزه خلقی سازی و شوروی سازی بوسیله شعر است که به سر اکادمیسین چند ستاره ارتقا میکند . شاعر برشالوده قدرت ، ذهنیت و پرورش درونی ، اندیشه های مطلقه و یک لایه را در نمای منظومه ها نظام مند میسازد (قهرأ به تزیس تبدیل میکند) . مخاطب دردمند و یا حاشیه نشین فارغبال میداند که گزینش ورقپاره های منظوم و منثور آقای پنجشیری نه بخاطر آنست که در حاکمیت مزدور و خونریز چشمش به لقای القاب روشن گردیده است ، بل بخاطر آنست که وی یکی از مؤسسن سینه چاک و ایدیولوگ

ممتاز حزبی بوده و بیش از شرکاء ، در عرصه های گوناگون ، روی کاغذ را سیاه کرده است . شیوه کار من از رویکرد به متن آغاز می شود نه از تلاقی و چکاچاک با مؤلف (شخص) ، اگر فورموله سرچپه می شد یعنی سلاخی مؤلف مطرح می بود ، انگونه که در فرهنگ روشنفکری میهن بناراج رفته ام جریان دارد ، در انصورت لاقول آیین عیاری و هومانسیم اجازه ام نمی داد که اسکلیت پیر مرد هفتاد و پنج ساله را لگد کوب نمایم . ولی یک نکته را باید تمامی رهبران حزب دموکراتیک خلق حتا در گور بیاد داشته باشند که حجم جنایات سامانیافته رژیم کودتا آنقدر بزرگ و خونین است که نه تنها نسل من بلکه نسل های بعد نیز بمنظور جنایت شناسی حزبی به مدد دستاورد های تازه علمی - فلسفی به تحقیق و کشفیات عدیده دست خواهند زد .

من ، اکادمیسین را به حیث یک جنایتکار منفرد به پرسش نمی کشم (شاید آقای پنجشیری کسی را مرمی چی که سیلی نزده باشد) ، موقعیت فردی پنجشیری در هاله مقدس نمای حزبی پیچ میخورد ، و حس صیقل ناشده فردی در کاسه خونین اندیشه جمعی محکوم به تراوش می گردد . موقعیت فردی که حاصل رشد شخصیت چند پارچه روانی و اجتماعی ویژه است ، با موقعیت گروهی عجین میگردد ، اگر دستگیر پنجشیری در زمان داود خان وزیر معارف یا فواید عامه می بود ، و خود را پرزه ای از یک قدرت غیر حزبی و چند لایه احساس میکرد به هیچوجه نه به قهرمان چند مداله تبدیل می شد و نه به درجه اکادمیسینی میرسید و نه در فضای خیالاتش منظومه هایی از جنس ثوریه و شورویه میروید . شاید آدمی همیشه زیسته شده های خود را میزید و مینویسد .

نسل جوان کشور گیرد به سینه تنگم در حفظ اینچنین حزب چون کوه صخره سنگم

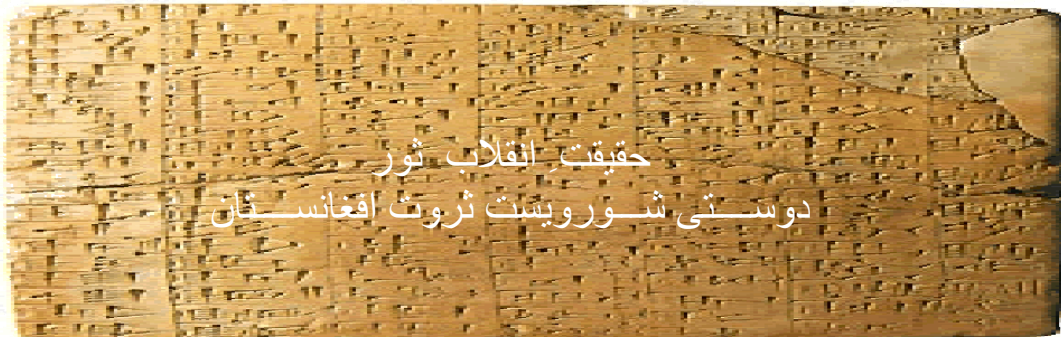
حس و عاطفه پنجشیری به حیث یک وزیر مقتدر بدنبال کشف حقیقت های شعری نیست ، او میخواهد برنامه ی خواندین کودتای ثور را متکی به فیصله های دسته جمعی ، موزون کند (غرقه در خون کند) در ادب قدیم رسم مدحیه سرایی برای آن مروج بود که شاعر فقیر و خرده مالک غیر درباری با خلق قصیده های محکم و غررا ، از دربار سلاطین صلح خواهی کند و قدرتگونی دربار در برابر قصابی بی ضرر و مغالزه انگیز ، طلا پاشانی کند . اهل تاریخ ادبیات و قوف دارند که حتا بخشی از زندگی مسعود سعد در بیرون و درون زندان به سرایش قصاید مدحیه گون گذشته است ، برخی محققین به این باور رسیده اند که مدح گویی مسعود سعد در زندان های سو ، دهک و نای به دلیل آن بوده که اشعارش بسادگی به بیرون انتقال پیدا کند ، ولی روح مسعود سعد یک روح عصیانگر ، عدالت پسند و آزادی دوست بوده و حتا زمانی که در اریکه قدرتک های محلی تکیه زده ، هجوم این خیالات رهایش نکرده است :

من در شب سیاهم و نام من آفتاب

من در مرنجم و سخن من به قیروان

وقتی سخن از شعر و شعور خلقی است ، ذولانه زندانی نای را شور دادن ، از یک نگاه به تماشای غرش رعد در آسمان بی ابر کابل میماند ، حتا در حوزه مقایسه تطبیقی ادبیات نیز رخسار شعرانگی خلقی در برابر استحکام قصابی صلح خواهی های چکامه گون ، غرقه در بیداری نابیدار شرمینه گون میگردد :

مالک الملک سخن خاقانیم کز گنج طبع
دخل صد خاقان بود یک نکته غرای من



میدانم که شعرشناسان و شعر دوستان ، ثوریه ها و شورویه های خلقی را حتا در سطح مدح شاعرانه هم تحویل نمی گیرند و من نیز به دلیل متمرکز بودن بر موضوع انتشار اندیشه جنایت در متن ، برکمبودی های فاحش ادبی آنها مکث نمی نمایم .

خاقانی متکی به طبع صلح خواه و اشرافی ، اعتراض در برابر درباریت را در یک بازی پارادوکسی و خیلی زیبا ، در قلمرو شرننگ شرننگ ذولانه ، انگونه قصیده میکند که از یکسو از " هیبت سخن " دفاع کرده باشد و از جانب دیگر " قدرت خاقان " را به مسخره گرفته باشد . در قصابی مطروحه مسعود و خاقانی ، عشق به سخن و در اصطلاح امروزیه عشق به متن موج میزند و رویکرد به قدرت از طریق نقد دربار شکل میگیرد ، چیزی که در ثوریه ها و شورویه ها به اتکای یک جانبه نگری و غلظت وابستگی ، وارونه می شود .

زمزمه اکتاوپاز ترنم عشق به خوشبختی و آزادی انسان است ، انعکاس تابنده عشق در چشمهاست که بسوی رها شدن از خود آهسته آهسته آشبار می شود :

"عشق یک عمل طبیعی نیست ، بلکه چیزی انسانی است و در معنای اصلیش انسانی ترین چیزها ، یک عمل خلاق که ما اجرایش می کنیم و در طبیعت وجود ندارد . چیزی که ما هر روز نابود میکنیم و دوباره می آفرینیم " . چیزی که در توره های خلقی حضور ندارد ، درونیت عشق است ، عشقی که بر مینای آن شعر و سخن بنا میگردد . دفاع نا مشروع و مالبخولیایی از حقیقت و حقیقت را در حقیقت ثور و حقیقت شوروی دیدن ، شیزوفرنی خیالیافانه است که در مصراعهای سرخ بطرز جنون گستر انتشار یافته است . به جای تخیل و عشق انسانی ، خیالیافی طبیعی و وحشی و به جای جستجوی نورمال حقیقت ، حقیقت سازی در منگنه قدرت نشسته است .

اکادمیسین در شعر جنایت را تیوریزه می کند . دیالک تیک جنایت از نثر به نظم حرکت میکند و در حوزه ای شفاف تر از منثور سرایی انتقال میابد . ما درین گفتمان از روانکاوی خطوط بلعیده شده به آزمایش استقرآ شده و موزون دست میابیم و بر غرایز تکامل نیافته ، به آسانی علامت گذاری می کنیم .

اکادمیسین به حیث یک مداح صله خواه (چوکی طلایی وزارت) نه فقط به وصف خونریزی دربار که برای حفظ شمشیر و انکیزسیون دربار (اگسا و کام) ، توریه سرایی می کند ، اکادمیسین در منظومه های سرخ و دشمن براندازش ، فقط و فقط خشونت فردی و خشم حزبی را بیرون میریزد ، مصراع های آن نشاندهنده گره زدن اندیشه با روابط قدرت است ، نه گره خوردن عاطفه با تخیل عاشق !

کویم سیاه کاران با بمب و برچه خود
در هر کجای دنیا آید اگر به چنگم
تازم چو موج سرکش بر خابن و ستمگر
در پیش چشم دشمن چون خشمگین پلنگم

کاشف این ابیات روسی زده ، رولان بارت فرانسوی است " زبانی که آدمی با آن سخن می گوید ، در نشانه های ایدو لوژیک اسیر است " اگر شاعری کندن چاه با سوزن باشد ، اکادمیسین این کارک را با میخ طویل سایبریایی به انجام رسانده است ، برآستی که هیچ سخنی نمی تواند از اسارت دیدگاهی و دستگاہی بیرون شود ، اما شاعر عاشق و صدیق می تواند در درون دایره بسته و تاریک . متن ، نقبی بسوی لذت و خوشبختی بزند و پنجره های زمستانی را بروی تفسیر های متعالی و آفتابی باز کند .

تعلق ایدولوژیک ، در ذات خود گناه نیست (مارکسیست بودن ، اخوانیست بودن ، ناسیونالیست بودن ، لیبرالیست بودن ...) اما استفاده غیر انسانی از جهان بینی ها و متن ها ، اگر درپله های نظری اولیه گناه پنداشته شود ، در مراحل عملی و خونریزانه جنایت گفته می شود . جنایت جنایت است و خیانت خیانت ، چی زیر نام مارکسیزم و کمونیسم اجرا شود (خلقی و پرچمی) و چی زیر لوای اسلام (تنظیمی و طالبی) و چی زیر درفش دموکراسی و نیو لیبرالیسم (نکتایی و چین) . تفاوت بین مراحل جنایت در افغانستان که گاه با خیانت ملی عجین میگردد ، در شیوه های سازماندهی و حجم جنایت است .

پُرسش میمیرد

جواب هر زمزمه ای در پیغام یک جمله

مرمی نشانه زبان زبانهاست

نقش واژه در فلسفه زبان و علم زبان شناسی ، کارکرد نشانه بی دارد و نشانه ها ست که ذهن مخاطب یک دیالوگ را از طریق تداوی و فهم به درجه نزدیکی به حقیقت دعوت میکند ، حرکت دال و مدلول است که نشانه ی ذهنی شده را به سمبولی در سوژگی تبدیل میکند .

در بین دو مصراع که آغاز یک " غزل " وزیرانه اند ،

کویم سیاه کاران با بمب و برچه خود

تازم چو موج سرکش بر خابن و ستمگر

در هر کجای دنیا آید اگر به چنگم

در پیش چشم دشمن چون خشمگین پلنگم

واژه ها چنان کنار هم زنجیر گشته اند که حلقه های غزل ستیز آن به حیث یک صدای گنگ و آهنین به گردن خمیده وزیر آویزان میماند:

کوبیدن ، سیاه کاران ، بمب ، برچه ، چنگ ، دنیا ، تازیدن ، سرکش ، خابن ، ستمگر ، چشم دشمن ، خشمگین ، پلنگ ، اجزای این بند از سیزده واژه تشکیل یافته است که هر واژه آن می تواند به مدد نشانه شناسی ، مایه های نظری و عملی شاعر (ناظم) را بیان نماید . نشانه ها نشان میدهند که دستگاه واژگانی اکادمیسین ، نظام ایله جار خشونت و دشمن انگاری و رعیت پنداری است .

این " سیاه کار " کیست ؟ که وزیر می خواهد با " بمب و برچه خود " از صحنه هستی بردارد ؟ این " خابن " به چه کسی اطلاق میگردد که برچه دار خلقی مایلست تا مانند " پلنگ خشمگین " آن را بدرَد ؟! واژه های سیاه کار و

خاین در نظام مفهومی وزیر ، در زیر نام " دشمن " تعریف می شوند و معنای غیر خلقی بودن را افاده میکنند . ناظم یعنی " پلنگ خشمگین " از موضع قدرت و استبداد به پایین نگاه میکند و مخالفین فاجعه ثور را مانند رمه ی گوشند می بلعد و می روید.

" عشق یک فرافکنی ایده آلهای و خواستههای شخصی است و در حالت افراطی اش چیزی خطرناک است که می تواند انسان را به جنایت وادارد " کشش جنگلی و غیر انسانی به فرایند کوبیدن است که انسان را به پلنگ خشمگین تبدیل می کند . هر واژه درین ابیات ، کارکرد جنایی دارد و از ماموریت انسانی گریزانست . تفکر در لاک جمجمه اسیر و قلم در انگشتان خلقی ، به سمبول خشونت و تالاب خون شبیه میگردد ، مصراع به خودی و در کلیت خود نشانه ایست برای تحول اندیشه انسانی به اندیشه جنایت .

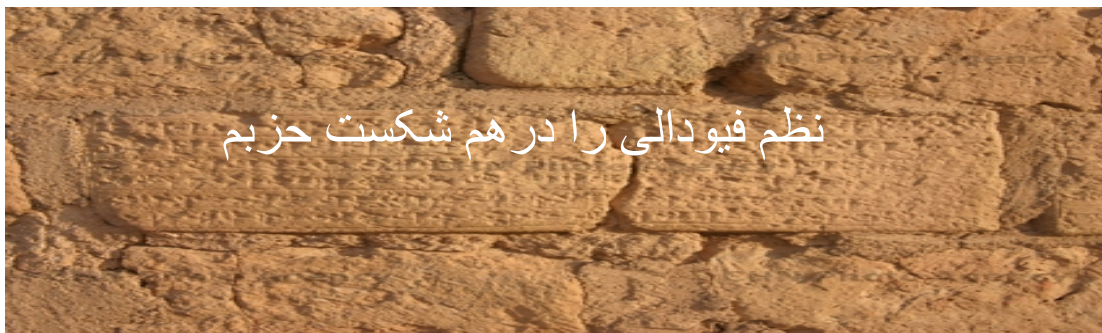
به پشت زبان شعر با دبدبه بیمار ، قمچین میخورد تا اسب مظلوم به خندق چند ضلعی که او میل دارد ، چارنعل شیهه بکشد ، زبان در خدمت سیطره تره مانند خلقی قرار داده می شود ، زبان از کارکرد در حوزه ناموس به قلمرو کندن کندن پر های طاووس محکوم میگردد.

سرباز انقلابم از بهر صلح جنگم
با دشمنان ستیزم با توب و با تفنگم
نظم فیودالی را در هم شکست حزیم
در حفظ این چنین حزب چون کوه و صخره سنگم

هورا هایی که زیر نام اندیشه و تخیل به این روش باد شده است فقط میتواند از منظر قدرت و برون افکنی نابالغی های جنون آمیز ، تعریف شود .

روان واژه ها بیمارست ، ترکیب ها همه سرطانزا ، تخیل وحشی و وحشی ست و صدا یکپارچه و ماتم خیز :
سرباز ، انقلاب ، جنگ ، دشمن ، ستیز ، توپ ، تفنگ ، فیودالی ، شکست ، حزب ، کوه ، حفظ ، صخره ، سنگ ؛ تفاوت صدا و نگاه را نشان نمی دهند بل یکسان سازی و سنگگشتگی و یک هویته کردن خلائق را به نمایش میگذارند.

قصیده سرای هورا گوی از این ۱۴ واژه ی مُرده و مغموم چه می خواهد ؟ نه تنها زنجیره طویل این واژگان ، بل نوعیت بکاربرد هر واژه در ساختار مصراع به تنهایی نیز نشان دهنده آن اندیشه هایی ست که من آنرا زیر نام مطلقیت و انهدام غیر تعریف کردم . کوبیدن ، کوبیدن و کوبیدن تفسیر آن عقده هایسیت که اکادمیسین آنرا در ستیز با دشمنان بوسیله توپ و تفنگ (روسی) باز نویسی میکنند . حفظ حزب به هر قیمت ، از آرزوهای انقلابی و ساخته شده قصیده گوی (غزل نویس) است ، استعاره " دشمن " به تمامی کسانی اطلاق میگردد که تعلق و سمپاتی به حزب دموکراتیک خلق ندارند .



" متن لذت بخش ، گذرگاه انگیزه های غیر قطعی است ، متن لذت بخش معانی نمی آفریند به تقابل راست و دروغ پشت می کند به زبان زخمه میزند " مؤسس حزب ، همان گونه که در سخنرانی و نثر نویسی به قطعیت میرسد در زمینه هورا های منظوم نیز به قطعیت و خودمرجع بینی روی میاورد و سخن را با معنا آفرینی های قاطع و دروغین از صمیمیت و پاکیزگی خالی میسازد.

خودرا اهورا پنداشتن و دیگران را اهریمن ، خودرا مترقی و انقلابی نامیدن و دیگران را مرتجع و مزدور امپریالیسم ، مرض روانی نارسبستی مزن است ، که در چنبره قدرت حزبی (وزارت و اتحادیه نویسندگان) به شکل مالیحولیا ی زنجیری عمل میکند ، اگر درون واژه ها درست کاویده شود و به پوسته آخر آن درنگ شود ، می بینیم که در مصراع سفارشی " نظم فیودالی را با حزب شکستن " یکنوع غریزه " تخریب خشونت بار مخالف " سر بالا میکند نه زوال یک مرحله تاریخی ، و این نگاه ابتر و قاهر است که در مصراع " با دشمن با توپ و با تفنگ می ستیزم " با نفی آشکار دیالوگ و گفتنمان ، مژمن نمایی اش را تکمیل میکند. در بافت فکری و روانی مصراع ، بطرز شیفته وار غیر کشی و مطلقیت و قدسیت و خداگونگی فوران میزند.

هورا های منظوم خلقی را کتیبه های منقرض مینام ، ایلیاد و اودیسه هومر اگرچه در میانه قرن نهم و هشتم قبل از میلاد نگاشته شده است اما به علت رویایی بودن و انسانی بودن اندیشه آن ، به لحاظ تعبیری که من مراد دارم ، نه تنها که از جنس کتیبه های منقرض بشمار نمیروند بل از متن های متعالی و ماندگار بشریت پنداشته می شود ، حماسه گیلگمش که به حیث اولین زمزمه های موزون بشری بروی کتیبه های خشتی می نشیند ، تلالوی آن متن حماسی ، خلاقیت صمیمانه سده های هفدهم و هجدهم قبل از میلاد را در زبان میخی به باز خوانی شکوهند و انسانی می سپارد .

اما منظومه های خلقی (بشمول منثوره های حزبی) به دلیل نا تفه و انسانی نبودن آن ، پیش از کهنه شدن کرونولوژیک ، بروی خشت های عاریتی می نشیند و در حوزه کتیبه های منقرض مطالعه و تفسیر میگردند . کتیبه ، هم قدمت و کهنگی را بر میتاباند و هم عملیه کشف رادر بازخوانی و تأویل متن ، منظومه های خلقی (توریه + شورویه + منثوریه) به لحاظ اهمیت فکری و انطباق ایده با واقعیت (سوژه - ابژه) حتا مربوط به دوره نقاشی های دل انگیز غارنشینی و آواهای صمیمی فاز نیاندرتالنی می شود و به لحاظ اهمیت عملی (ایده - ضد واقعیت) است که مربوطیت خود را به مرحله قارقار جنگل و فرا- غارگره میزند .

پس سوسیالیسم بیچاره را با همه های جنگلی و پیشا غار چه پیوندی ست ؟ سوسیالیسم به قول انتی دیورینگ به قلم فریدریش انگلس ، " در پیشرفته ترین ممالک معظم صنعتی اروپایی مشق و تمرین می گردد " نه در ایتوپیا و قرغزستان و افغانستان ! بر مبنای این باور کاذب است که اکادمیسیان میانه سال با ابزار و عقل یک حزب کوچک و وابسته فیودلیسم را ناپود کند ، نمی خواهد بدانند که فیودلیسم یک جریان کهنسال تاریخی ست و بدون حلول عصر روشنگری و تحول صنعتی به پایان نمی رسد و شاعر نمی تواند درک کند که کودتای ثور به حیث یک پروژه روسی (خلق و پرچم برای تطبیق پروژه در سال ۱۳۵۶ زیر فشار حزب کمونست شوروی بعد از ده سال مشت و یخن شدن ها سند وحدت را امضاء میکنند) باوجود دست زدن به کشتار و تصفیه جسدی فیودال و روحانی ، نه تنها خان خانی و ملا بازی را منهدم نکرد که خیالات انقلابی شان دگرگون شد و فاجعه ثور بستری شد برای بیداری ملا و ملاک ! ؟

ثور ظفر آفرین ، نظم نو ایجاد کرد

دشمن دیرینه را خاک به سر باد کرد

افسر و سرباز ما ، شهپر پرواز ما

عقدۀ دلها گشود ، خلق وطن شاد کرد

لازم به تکرار نیست که بحث من درین موارد بحثی از منظر نقد ادبی نیست ، نشان دادن اندیشه جنایت در قالب شعر گونه ها ست یعنی نقد اندیشه و نقد قدرت حزبی در موقعیت فردی است . بازخوانی منظومه جنایت در میان واژه های موزون است .

پرسش اصلی اینست که هوراگویی توریه سرا چرا به طرف جنایت می رود ؟

برای اینکه پس از هفتم ثور با تجربه نشه قدرت به این باور کاذب رسیده است که " دشمن دیرینه را خاک بسر کرده " است . صرف نظر از اینکه مقوله **دشمن** نزد نظریه پرداز خلقی از بار وسیع اجتماعی (با بینش گادیوار طبقاتی) برخوردار است و از خان و فیودال سنتی تا غارنشین دهکده ، از سرمایه دار شهری تا حلبی ساز کوچه های مسگران ، از ملا و ملک قریه تا افسران و مامورین تقاعدی ، از تاجر انتی سوسیالیست تا کراچی وان جاده های مشکوک ، از روشنفکر آزاده تا گلشنفکر شاهزاده ، از منسوخت آل یحیی تا دهقان فرمان زده ... را دربر میگیرد (باید بار بار علاوه نمایم که " سوسیالیست های خلقی " به علت سطح پایین و فاحش دانش تیوریک ، وابستگی غلیظ و صیقل نخوردگی غرایز ، دگرپرسی های عمیق اجتماعی را درک نمیکنند و اصلن نمی فهمیدند که علرغم فرمان شماره پنج مبنی بر سلب تابعیت آل یحیی ، روزی میرسد که اسکلیت پوسیده ظاهر شاه بروی شانه هاو گردن های خمیده شان هورا کشان سوی تپه مرنجان برود و استخوانهای سوراخ سوراخ داود خان از پولیگون پلچرخه به دادخواهی و انتقام برخیزد) فرایند ناپودکردن بدنی مخالفین به حیث یک آرمان والای انقلابی در عملکرد روزمره ، در سطوح چند لایه و بشکل بس عظیم و تباه کن مطرح میگردد .

چرا شاعر به سوی حذب جنایت می رود؟ چرا وزیر حزبی جنایت را شاعرانه میکند ؟ چرا شاعر از مرحله ایجاد خنده به سوی ایجاد درد و ماتم می رود ؟ برای اینکه به علت نادانی مسلکی و مالخولیای قدرت ، کودتای فاجعه آفرین سوسیالیستی را از منظر جیفه وزارت و سرنای اجبار " انقلاب شکوهند " میگوید و " ثور ظفر آفرین " را ایجادگر " نظم نوین " می داند ، ریشه های عقلانی جنایت در همین پنداره های ابزاری پنهان است . نظم نوین در ایده خلقی یعنی استقرار سوسیالیسم و حکومت نوع شوراها و دشمن دیرین یعنی فیودلیسم ، مذهب ، سلطنت ، جمهوریت ، اپوزیسیون و به یک کلام هر جنبنده ای که در زیر بیرق سرخ خلقی هورا نکشد .

وقتی آدم از موضع نگرش یکه و مطلق به این نتیجه برسد که نظام هزار ساله فیودلی بوسیله چند تا صاحب منصب قوای چار زردهار یکشبه شکست خورده و نظم پروولتری حاکم گشته و برای حفظ نظام جدید باید هر نوع مخالفت را با " توپ و تانک و برچه " منهدم کرد ، قدرت حزبی را انحصاری ساخت و بین دوستی و دشمنی با حفر دریای خون ، خط فاصل کشید ، ... آدمی با چنین افکاری به جایی میرسد که امروز کودتچیان خلقی رسیده اند . اندیشه قهار از درون دستگاه نیاندیشیده فکری به درون منظومه های شعار مند سرازیر می شود .

لب کلام این است که توالی و تداخل در بسترپندار تکصدای حزبی و دولتی ست که شاعر دهمزنگ دیده را به شکنجه گر تبدیل میکند و بقول لاکان معانی ته نشین شده در یکی از قسمت های ثلاثه ناخودآگاه (که از موقعیت اجتماعی و آگاهی کاذب منشأ میگیرد) ، کلک های شاعر را به فنای غیر تشویق میکند و غریزه والا یعنی غریزه عشق به شعر و آدمیت جای خود را به غریزه تخریب آدم و آدمیت میدهد .

" حقیقت انسانی در مقابل دروغ غیر انسانی ، این است سرشت دیا لک تیک تاریخ " شورویه سرا بی آنکه به سخن لوکاچ در باره حقیقت گوش بدهد ، در شعر نیز دروغ غیر انسانی میگوید ، دوستی با شوروی را از طریق تجرید و انتزاع با معیاری کردن ، مشخص کردن و تقلیل بخشیدن دوستی به سطح یک رابطه جبری ، تا افکار جامعه تعمیم می بخشد و منکران را به تاكوی های آگسا و کام به چارزانو مجبور میسازد .

اکادمیسین ، در یک هورای صمیمی تر **مزدور منشی** را که از ذات و علت وجودی حزب دموکراتیک خلق ، جدا ناپذیر است (مؤسسین حزب از بدو تأسیس سر تعظیم را به درگاه بمب اتومی خروشچف و برژنف خم کرده اند) به نمایش مسخره در میآورد ، یکی از عناصری که اندیشه ی اکادمیسین خلقی را بسوی جنایت میبرد ، شیفتگی برده وار نسبت به **سویتسیسم** است . مزدور منشی در واقع مرگ آزاد منشی است که از نیروی عادت و احساس مستقل نبودن و از خویشتن خویش **تهی** بودن بر میخیزد .

دشمنان مردم ما دشمنان شورویست
شوروی باید بروید از کنارش دشمنان
تکیه گاه انقلاب ثور ما گر شورویست
میرویم ما نیز فردا سوی ماه وکھکشان
ثروت سرشار باشد دوستی خلقها
دوستی شوروی است ثروت افغانستان

خلقی مانند سرگله می آید و میگوید که **دشمنان ما دشمنان شورویست** ، عمامه ای از دیوبند برمیخیزد و از شیپور شریعت پُف میکند که پاکستان کا دشمن ، افغانستان کا دشمن هی ، مرد نامردی از خواب عقل شویی بیدار می شود و غر میزند که دشمنان امریکا دشمن افغانستان است و به یک کلام که دشمن امریکا و انگریز تروریسم است و کسی نیز از زیر درخت انار و پسته چیغ میزند که دشمنی با ایران دشمنی با ملت ریشدار افغانستانی است . اما در میان این همه دشمن دشمن ، عباره یا مصراع خلقی پیشتاز و تشویق کننده نظم بردگی است .

تکیه گاه انقلاب ثور ما گر شورویست حقیقتی را بیان می کند ، که خلقی دوره های پسین از پذیرش آن امتناع می ورزد ، رابطه تنگاتنگ **انقلاب ثور با شوروی** آن چیزی است که خلقی نمی تواند از زیر دیوار غلطیده آن بگریزد . وزیر خلقی در ۱۳۵۷ از **تکیه گاه حرف میزند** و نمی داند که اجنبی اجنبی است چه مجموعه ای بنام شوروی باشد چه امپراطوری شرارت پیشه روس ، در بهترین حالت و بدترین حالت اجنبی در موضع منافع خود و پای ماندن بر گلی مزدور ، باقی میماند .

حجره حقیقت گوی سراکادمیسین حزب ، به نوام چامسکی هم رحم نمی کند ، تندیس روحی چامسکی را بر دروازه خیالی " آگسا و کام " میاریزد ، تا ماموریت آدمی را قدرتمندانه مسخ کند :

" وظیفه آدمی این است که حقیقت را بگوید ، ایستادگی در مقابل قدرت ، افشای دروغ قدرت مداران ، این است مسولیت آدمی " مسخ حقیقت در دوران حاکمیت حزبی صورت میگیرد ، هر چیزی که از دایره ای حزب خلقی و شوروی پرستی بیرون میماند ، متهم به اشرار و ارتجاع و ضد انقلاب میشد . حقیقت در نگاه بیمار خلقی یعنی گفتار و کردار حزب و اوامر شوروی و دروغ یعنی انتی سویتسیسم و امتناع از ثور .

وزیر - شاعر عملیه و اندیشه جنایت را بنام **حقیقت** استقبال میکند و بخاطر تطبیق آن حاضر است که خلق افغانستان را در زیر پای شوروی حلال کند ، چه ، کمک به هوش میاید که کودتا ی ثور با احساس ، آگاهی و نیاز های مردم فاصله دارد و آسان ترین راه حراست از کودتا **تن دادن به مزدوری و وابستگی** است .

ور نه غرق رودبار خون شوید

مهد شیرومیهنی شمشیر هاست

روسها از ملک ما بیرون شوید

این بخارا نیست خاک آریاست

بردگی و مزدوری ، فسخ استقلالیت و خلاقیت است ، تأکید کردیم که وابستگی حزب خلقی با حزب کمونست شوروی در پیش از فاجعه ثور شکل میگیرد و از طریق مطالعه اراجیف حزب توده ایران ، به مرحله طوق بندی ایدیولوژیک میرسد .

بقول اسدالله حبیب که این وابستگی را در خلوت و مستی رفع حجاب میکند :

طبری ای خرد توده ایران

طبری پرچم حزب توده است

طبری خواهد بود

چو سپیدار ، سرافراز چنانکه بوده است

ای خوشا از حزب بودن

ای خوشا از انقلاب ثور بودن

چون پلنگان برآشفته دویدن ها

روش فکر افغان بطور کل و خلقی بطور خاص به علت گیر ماندن در منجلا ب تضاد بین سنت و مدرنیته، از دست زدن به تولید متن های افغانی شده میگریزد و به نشخوار ترجمه های برده ساز اکتفاء میکند. سوتیسم نه به حیث یک نظریه (رسیدن به سوسیالیسم از طریق راه رشد غیر سرمای داری) بل به حیث یک حلقه در گردن حزب خلقی انداخته می شود، همان گونه که بر گردن های بلوک شرقی و آسیایی دیگر به حیث اقمار آویزان گشته بود.

خلقی به امید دستیابی به سوسیالیسم و حکومت شورا پی به امپریالیسم و حکومت مسخره نوع سوتیسمت میرسد، خلقی به جای رسیدن به دیکتاتوری پرولتاریا به دیکتاتوری بدون پرولتاریا نایل میگردد، خلقی به جای تولید خلاق به تقلید شلاق دست میابد، خلقی به جای تبلیغ کور - کالی - دودی به ترویج گرسنگی و برهنگی و گودال شدگی میپردازد و از همین روست که خلقی به جای رسیدن به دوستی شوروی به دشمنی شوروی و سر انجام به اسطوره بالشت و کتیبه سوپ میرسد.

مردم افغان چو رسم و راه شوراها گزید
راه لینن راه صلح و کار و راه زندگان
چپروان ماجراجوی و کج اندیشان راست
می نماید حمله ها از یک سروصدها زبان

تا سال ۱۹۹۰ که بازار مکاره سوتیسم به روی اندیشه فاسد شده خود فرو میریخت، شاید نتوان در منظومه اقمار شوروی، شاعری را از جنس بلغاری و سلواکی و پولندی و اوکراینی، یا از تبار تاجکی و ازبکی و قرغزی و آذری، پیدا کرد که مانند اکادمیسین افغان به دربار سوتیسم اینچنین جبه سایبی و دُر فشانی کرده باشد.

این نغمه ها چرا از سرنای حزب، بیرون می پرید؟ لا اقل از اسناد موزون بر می آید که رهبران خلقی هیچ کمبودی نسبت به رهبران پرچی در عرصه شوروی پرستی (سوتیسم در زبان وطنی میشود "شوروی گرایی" ولی من این اصطلاح را تا حدودی بر برخی از اقمار درست میدانم و لی در مورد قمر معیوبی بنام حاکمیت حزب دموکراتیک خلق، مقوله شوروی پرستی را دقیق تر میدانم) نداشته اند.

شاعر خلقی میگوید "دشمنان مردم ما دشمنان شورویست" و در بحث جنایات پرچم خواهیم دید که شاعران اشغال شده، این سوگلی زندگان برزنی چگونه با هوراهای اهلی شده تر، دوستی و گرنش به شوروی را بهتر از شرکای ملعون شده، قفله و تعبیر میکنند، (بارق شفعی: یک جان به دو پیکر بدمیدست محبت / در دوستی بنگر هنر کابل و مسکو / سلیمان لایق: کشور افغان و شوروی همدل است / هم سفر، هم رزم و هم سرمنزل است).

چه زیبا گفته اند که انسان چیزی نیست غیر از خواهش و فقدان، متشاعر خلقی در دمرحله متفاوت مبتلاء به "خواهش و فقدان" گردیده است یکی آنروزی که در زیر چنبره نیمه روسی و نیمه افغانی حاکمیت سرداری، در نقش مامور پایین رتبه ایفای رسالت میکرد، و دوم زمانی که نجیب الله از چنگ تیم تاجک تباران بیروی سیاسی، در تاریکی شب به درگاه بین سیوان واقع در وزیر اکبرخان پناه برد و گویا حزب زوال یافته دوباره زایل شد. ثوریه سرا بعد از تسخیر وزارت و قصر دلکشا، قسمت اولیه فقدان های لمیده ی خود را با "تانک و بمب و برچه" با خواهش های انقلابی در آمیخت و جبران فرمود و در مرحله سقوط و تقاعد و سرگردانی و گور، فقدانش را مانند بسیاری از اکادمیسین ها و نویسندگان ناچل وطنی با پُت کردن در زیر لحاف شاریده قومیت و زبان، جبییره میفرماید.

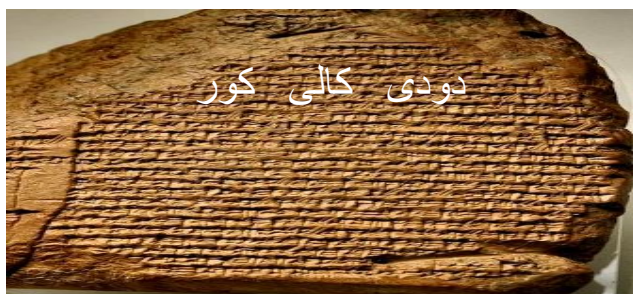
تا نبض شوروی بتپد از برای صلح

هرگز مگو که کابل بی یار و یآوری

بیان آزاد آراء و عقاید از بدیهیات انسانی زیستن است، اما مشروط براینکه به تباهی مملکت و بشرمنتهی نگردد، شاعر خلقی تا جایی حق دارد از بیان سوتیسم و انقلاب و سوسیالیسم شادمانی کند که گلبانگش به نابودی مردم و سرزمین مردم تمام نشود، که متأسفانه آنچه که تصورش نمیرفت در افغانستان تا سرحد جنایت ریشه دواند و عملی شد. اندیشه و عمل خلقی هم حزب خلق را تباه کرد و هم خلق الله را و هم با به هدر دادن انرژی و زمان، ما را نیز مجبور کرده که بجای کشف ادویه ایدز و انفلونزای مرغی به کشف سرطان جنایت مشغول باشیم.

در سال ۱۲۴۸ میلادی نخستین متن مربوط به "جنایت شناسی" زیر نام زدودن بی عدالتی ها در چین به نشر رسیده است، درین متن علام مرگ از روی مطالعه و مشاهده جزئیات روی جسد توصیف شده است، درین مشاهدات آمده، "نشانه هایی که در گلو دیده می شود، می تواند علامت آن باشد که قربانی را خفه کرده اند و این عمل خلاف عدالت است." محققین افغان نیز می توانند از روی سوراخ هایی که بوسیله دستور حزب در جمجمه ها و سینه ها ایجاد شده است، جنایت شناسی کنند، همچنان می توانند که از روی متن ها و منظومه ها به کشف رگه های پنهان جرم و جنایت دست یابند.

پاول دومان یکی از نظریه پردازان ساختارشکن به این باور است که "هر اثر هنری دارای دابخش است، یک بخش کور و یک بخش شناختی" نظم واره های وزیر خلقی، نه به حیث یک اثر هنری بل به حیث یک سندیت منظوم، صاف و پوست کنده از دو بخش کور ساخته شده است، و بخش شناختی آن در زادروز هفتم ثور دچار شبکوری گردیده است.



جنایت به حیث یک قوه ، نخست در نوع نگاه یعنی در ذهن مایه گذاری می شود و بعد از میلاد قدرت (سیاسی ، اقتصادی ، خانوادگی) یعنی بعد از دسترسی به قدرت به فعل تبدیل میگردد ، یک جانی پتلون پوش و اکادمیکراگر به ابزار عملی شدن ایده های پس زده و متراکم دست نیابد ، چنین شخصیتی بدون آزمایش های روانی بوسیله روانکاو ی کلنیک ، اصلن قابل شناخت نیست ، آدمی ذاتن شخصیت چند پارچه است و هر پارچه آن مطابق موقعیت و امکانات بروز ، خود را به بیرون پرتاب میکند و به قول وزیر " عقدۀ دلها گشوده " می شود .

اگر پنجشیری در هفتم ثور به وزارت نمیرسید و در کوتاه قلفی ولایت کابل بروی نغمه های شورآفرین ذولانه می خوابید ، در آنصورت به حکم جایگاه محکومانه ، پس زدگی عصیان خیزدیگری بر ضخامت ناخودآگاهش افزوده میگشت و نوع نگاهش را نسبت به قدرت ، دگرگون میکرد . کیفیت نگاهی که در میان خسک های کوتاه قلفی شکل میگرفت با کیفیت نگاهی که در درون قصر گلخانه به رشد و تشکل می پرداخت ، تفاوت دارد . نگاه برخاسته از کوتاه قلفی ، بر نقد قدرت می چرخید ، نقدی که از موضع دموکراسی خواهی و درشت کردن آزادی بیان انجام میافت ، درین نگاه ، چند صدایی برضد تکصدایی قدمی افراشت ، مطلقیت بالا از پایین نکوهش می شد ، خود را در وضعیت غیر (مخالف) حق بجانب می پنداشت ، نعره غیرخواهی برحزبیت و انحصار و خودخواهی های مزمز برتری می یافت ، که شاید " در کاخها آن می اندیشند که در کلبه ها " .

در کشورهای پیشامدرن ، طرزنگاه در موقعیت محکوم با شیوه نگاه در موقعیت حاکم تفاوت دارد در بسیاری از کشورهای نیمه مدرنی که نسبت به افغانستان در سطح بالاتری قرار داشته اند ، بعد از وقوع کودتا ها به خشونت و ویرانگری دست نزده اند و یا به کلام دگر به میزان بس شگفت تباهی خلق نکرده اند و اما در کشور سیاه بخت من ، بعد از فاجعه ثورجنایات چنان فوران زد و اتفاق افتید که اصلن رهبران نشسته در کوتاه قلفی تا یکروز پیش از تسخیر تلویزیون و ارگ ، تصورش را نمی کردند .

مزدور منشی و جاگری هم یکنوع نگاه و شیوه زیستن است و اما این برون شدن از خود و خودرابه بیرون وابسته کردن (دیدن) آیا یک خطای اخلاقی ست یا یک فریب فکری ؟ مصراع " تکیه گاه انقلاب ثور ما گر شورویست " یک شعار به ظاهر عقلانی ست که خود را از موضع عقلانیت انترناسیونالستی در تیزاب اخلاق وابستگی ذوب میسازد ، اگر کرکتر " منم بینی " و " تخریب غیر " آهسته آهسته در بدنه حزب جمع شده بود و بعد از کودتا خود را در علن نمایان ساخت ، کرکتر " مزدور منشی " از زادروز حزب دموکراتیک خلق در ارگانیسم بانیان حزب نطفه گذاری شده بود .

اکادمیسین چند مداله حتا زمانی که سرسفیدش فقط چند اینچ به سنگ لحد مانده است میکوشد تا ناپره جنایات حزبی را در زیر خاکستر فراموشی پنهان کند :

" کادر ها و رهبران شایسته بر اساس شایستگی ، تجربه ، کفایت و اهلیت به مقامات قدرت دولتی و حاکمیت توده ها انتصاب گردید ، با تأسف باید گفت که از همان آغاز انقلاب ، موازین اساسنامه ضابطه ها و اصول حاکم در حیات حزبی با همه خشونت نقض شد کشمکش و زورآزمایی و قدرت نمایی آغاز یافت "

پیرمرد ، واژه خشونت را با واژه نقض میامیزد ، تا گفته باشد که کشمکش و زورآزمایی رهبران بوده که انقلاب ثور را ضربت زده است ، نویسنده میکوشد تا آگاهانه از گفتن حقیقت طفره برود و برای از دست دادن قدرت و " تانک و برچه " عزاداری میکند نه برای فرزندان خفته در خندقهای گمنام . رهبران مزدور هرگز نمی خواهند که پرده از روی اندیشه جنایات حزبی بردارند و مانند انسانهای قرن بیست و یکم ، با گفتن حقیقت نسلی را از خلای مرگبار فراموشی نجات بدهند . تاریخ و سینه ها خردوانی حزب را بیاد دارند که چگونه به عصیانگری که سرخ نوشید و به شوروی تف کرد ، گلوله بارید و چگونه به هرکسی که به انقلاب برگشت ناپذیر ثور هورا نکشید ، سرش را بریدند و به پیش پایش گذاشتند .

مگر محال بود لحظه ای کنی رامم

منم که زندگی دیگر نیست اعدامم

عقاب زخمی ام می توانیم کشتن

تویی که پشت تو میلرزد از تصور مرگ

هر کسی حق دارد که متکی به فهم و نوعیت نگاه ، به خاطر جنایت شناسی و یا بخاطر معصومیت شناسی خلقی به بازخوانی متن های باز مانده دست بزند ، یک هرمنوتیست به ثوریه ها و شورویه ها و منثوریه ها از زاویه فهم

هرمنوتیک می بیند و سؤالاتی را مطرح می کند که مربوط به دوران آفرینش مدحیه ها می شود و می خواهد از طرح چگونه بودگی این متن ها در یک حالت دایره وار چرخشی به ادر اکات و کشفیات تازه برسد . و یک ساختار گرا از زاویه دیگر به متن های منثور و منظوم خلقی نگاه میکند ، چون ساختار گرایی با سوسور شروع می شود ، رویکرد ساختارگرایانه به فرکسیون های مختلف در متن و چگونگی پیوند میان آنها درگیر می شود ، ساختار گرا متکی به داده های سوسور و لوی اشتراوس به مطالعه هر کلمه و هر علامت دست میزند و معنا را از میان تفاوت بین دو نشانه استخراج میکند . و یک ساختار شکن با خوانش پسا سوسوری، بین تفاوت و تعویق خط فاصل می کشد و به این باورست که متن سیستم بسته نیست انگونه که ساختار گرا میفهمد ، هر متن تفاوت های جدیدی میزاید ، هر متن دیفرانس است ، پس نقد و بازخوانی را پایانی نیست . دسترسی به معنا و فهم برای ساختار شکن در یک متن ختم نمی شود چون معنا چند لایه و ذوجانب است پس از یک متن به متن دیگر انتقال میابد . تعویق افتادگی های یک متن خود را در متن و زمان دیگر بیدار میسازد .

ثوریه و شورویه و منثوریه های خلقی از هر زاویه ای که بازخوانی شود به حیث حک جاودانی جنایت در کتیبه های منقرض پدیدار میگردد. مطالعه ثوریه و شورویه های آکادمیسین از منظر ساختار شکنی ست که خود را بیشتر از نظم در نثر برون افکنی میکند . منظومه هایی را که شاعر درباری به وصف ثور و سوبیتسم و غیر کشی صورتبندی میکند و چیز هایی را در آنزمان به تعویق میاندازد ، در نوشتار بعدی یعنی در ظهور و زوال آنها را بیدار میسازد .

تکیه گاه انقلاب ثور ما گر شورویست

هرگز مگو که کابل بی یار و یآوری

دشمنان مردم ما دشمنان شورویست

نظم فیودالی را در هم شکست حزیم

کوبم سیاه کاران با بمب و برچه خود

معنایی که می توان از تفاوت ها و تعویق های این احکام مطلقه بیرون کشید همانا جنون و شیفتگی به مزدور منشی و کشتار مخالفین است . چه چیزی درین ابیات به تعویق انداخته شده است ؟ آکادمیسین بعد از دو دهه و اندی اینک تعویق ها را بجای خیالات شعر ، برای تبریۀ خویش در مکونات شعور میریزد :

" رویداد ۱۶ حوت ۱۳۶۸ محصول تضاد و مبارزه جناحهای مخالف و مختلف درون حدخا و معلول خصوصیات قبیلہ بی و مقاصد جاه طلبانه نجیب و بعضی از رهبران بلند پایه نظامی و جنگسالاران فرکسیون خلق و حامیان بین المللی آنان بوده است ، هیچ مقام حزبی و دولتی از گرفتاری ما ، حتی یک سند مادی تقشیش منازل هزاران عضو ملکی و نظامی بدست آورده نتوانست تا مستند به آن مخالفان خود را بدنام و تجرید میکرد " .

یکسان سازی سوبیتستی

یکسان سازی خلقی از چشمه خونا لود یکسان سازی سوبیتستی آب میخورد ، آزاد اندیشی یعنی استقلال فکری در درون یک حزب یا یک فرد زمانی بکلی رخت می بندد که غاصبان قدرت از طریق اجبار سیاسی از مرز یکسان سازی کشوری (بومی) به مرز یکسان سازی خارج کشوری (اقماری) رهسپار گردند ، هم هویت کردن از بالا چه بطریق کشوری (حزبی- خلقی) انجام پذیرد چه بطریق برون کشوری (شوروی سازی) ، در آغاز خط به خطی فکری میرسد و در آخر خط به جنایت در عمل منتهی می گردد .

شوروی کردن افغانستان ، از جانب برژنف و شرکا (حزب کمونست شوروی) نوعی مزدور سازی و برده سازی پسا - استعماری بشمار میرود ولی پذیرش این شوروی پرستی از جانب رهبران خلقی ، صاف و پوست کنده در مقوله مزدور منشی و بردگی تعریف میگردد .

تره کی تا وقتی که بالشت از طرف شاگردان وفادارش بر دهنش گذاشته میشد ، فقط شوروی ورد زبانش بود و پیش از آنکه امین سوپ کا جی بی را در جام سوبیتسم با قاشق مشاور سفارت نوش جان کند ، شوروی را به حیث ناجی خود تلاوت میکرد . ثروت یک کشور آزادی و شرافت و پیشرفت است ، ثروت و سرفرازی مردم ، ایستادگی در برابر اسارت و بردگی ست ، استعداد و ارزش های متعالی یک ملت است که در تشخیص دادن دوست و دشمن خارجی محک میخورد .

" دوستی شوروی است ثروت افغانستان " این صدا فقط یک مصراعی که روی شعر را سیاهی میزند ، نیست ، بل بیان یک گرایش عیان در جهت تقدیس چاک شدن و چاک ماندن و چاکر بودن است .

کنکاش دردیالک تیک جنایت و پیدا کردن نبض . محرکه جنایت کار ذوجوانب و پر مشغله است از تحلیل و کاوش روانی - اجتماعی شخصیت درگیر تا مطالعه نظام های فکری یا پراگندگی های فکری آن نحلہ ، ... وقتی که اسناد مکتوب که نشان خونینی از آگسا و کام داشته باشد در دسترس نباشد ، وقتی که اسناد استخوانی و خندق های شریف بوسیله متوالیان جنایت ، پنهانیت شان حراست شود ، ثوریه هایی که به پای بت های سرکینی ریخته شده است ، غنیمت نمایی میکند .

بوسیله جامعه شناسی شعر ، روانشناسی شعر ، تاریخشناسی شعر ، نشانه شناسی شعر و حتا بوسیله زیباییشناسی شعر می شود که به تسلیخ شتر دیوانه جنایت دست یافت ، هر وقتی که منتقد بتواند از لابلائی متن های استخباراتی و غیر

استخباراتی ، منظوم و منثور دیدگاه های خود – مرجع و غیرگوشی های خوشنبتار را تشخیص کند ، به کشف نیروی سوژگی محرکه جنایت نزدیک شده ایم .

جنایات رهبران حزبی را با در نظر داشت ثوریه ها و شورویه های موجود می توان به کمک چند تا شاه کلید باز گشایی کرد :

شورویت

خلقت

قومیت

جاهلیت

بُروتیت (مذکریت مهاجم)

عقد هیت

جنایت

شناخت و کشف جنایات حزبی به من این نکته را می آموزد که اندیشه و عمل جنایت در سرانجام خود ، پدیده ایست دلیل و ناکام ، جای خالقین اعلامیه های ویرانگر ، فرامین کفن آفرین ، ترس های بر بادکننده ... در حافظه تاریخ برجسته و تابان میماند ، مغز های جنایت آفرین در حوزه باستان شناسی نیز ، خود را برای بیان نفرت و انزجار بشر فوسیل مند میسازند .

حقیقت را می توان به درون مغاک های ذهنی پنهان ساخت اما هرگز نمی توان آنرا نابود کرد ، اکادمیسین در لحظاتی که به وصف ثور و به جلال و هیبت شوروی مداحی میکرد هرگز گمان نمیکرد که روزی تاریخ حساب میگیرد ، هرگز گمان نمی برد که روزی در دامن دامنه های معطر امپریالیسم امریکا به برویت های تاریخی خود عطر پشیمانی میزند ، وزیر دلاورمانند شجاع الدوله های عصر بوق که آدمها را به جرم اقامت و سفر در سرزمین کشف شده کرسطف کولمب ، دستور به سلاخی میداد ، خودش پس از یکدوره نقاهت ایدیولوژیک در زیر خرگاه یأس و فروپاشی بجای کتاب " ایدز سرمایه " کتاب " هژدهم برومر " را با ابجد خوانی مفلوج به خنده میآورد . ایدولوگ و نویسنده حزب که فاجعه ثور را یگانه تحول انسانی و کارگری میشمرد و برایش نه تنها که شعر و شاعر میسرود که در مورد دهمزنگ و انتقال ان به پلچرخ نیز زمزمه میکرد .

زندان پلچرخ از کشفیات رهبران حزبی منجمله جناب اکادمیسین زنجیرسراست ، اکادمیسین از زمزمه اولین کسانی است که بعد از فاجعه ثور به زندان دهمزنگ میروند و با یک سخنرانی غرای نوع سورخلقی محبوسین جنایی را رها میسازد و صد بار اما ؟ و اما ؟

حفیظ آهنگرپور ، بحرالدین باحث با جمعی از یاران مبارزی که بر علیه رژیم داودی رزمیده بودند ، نه تنها از دهمزنگ رها نمی گردند بل بعد از مدت کوتاهی بدون هیچ دوسیه و گناه جدیدی ای اعدام میگردند ، بعد از کشته شدن سردار داود و خانواده و کابینه اش ، شاید آهنگرپور و باحث و یاران دلاور شان از پیشکسوتان گلگوله باران آن بامداد بهاراند پنجشیری باید حتی بعد از مرگ جواب بدهد که چرا حفیظ پنجشیری و مولانا باحث را که زندانیان سیاسی رژیم جمهوریت بوده اند در ماه جوزای سیزده صدو پنجاو هفت با سیزده تن مبارزین آگاه و شرافتمند دیگر به رگبار می بندند !؟

ظهور و زوال

فرمان شماره یک

کابل در آینه شعر

اولین اعلامیه

فرمان شماره هشت

دهن ، بازنده ی بالشتک

بالشت ، اسطوره ی چارپشتک

بادبانه های کوتاه با لرزشی نا آشنا روی خونهای مجانی

مترسک شد

ناف های کوچک

بسته به زنجیر علیکم های خاله خرسک شد .

پرشش

درحلاوت مرگ

مرمی

چون نشانه غریب !

